

شهید سید رضی موسوی، فرماندهی که همه وجودش وقف مقاومت بود  
از زبان بانو سیده مهناز عمادی

# زائر خاص کربلا



«لطفاً از خودتان بگویید و اینکه چطور با شهید موسوی آشنا شدید.»

من «سیده مهناز عمادی» سال ۱۳۶۴ با پسرخاله‌ام شهید «سیدرضی موسوی» ازدواج کردم. در بدو زندگی در زنجان بودیم و شرایط سختی داشتیم. ایشان از همان ابتدا گفتند مرا شهید فرض کنید و البته شرط کردند چون بیشتر در جبهه بودند من با پدر و مادر ایشان زندگی کنم. شهید موسوی از ۱۶ سالگی در اداره راه و ترابری زنجان مشغول و خیلی علاقه‌مند به کار کردن بود و حرفه پدری را در راه و ترابری ادامه می‌داد. پس از شروع جنگ، برای اعزام به جبهه ابراز تمایل کرد، ولی هنوز سن قانونی نداشت. پدرشان نقل می‌کنند ایشان بسیار گریه کرده بود تا اجازه حضور در جبهه را از پدر بگیرد و سرانجام پدر، مجوز حضور شهید موسوی در جبهه را داده بودند و شهید موسوی، پیش از ۱۸ سالگی به جبهه‌های دفاع مقدس اعزام شدند.

«شهید قبل از اعزام به جبهه چه می‌کردند؟»

ایشان مدتی در بسیج و سپاه زنجان فعالیت داشتند و پس از طی دوره‌های آموزشی در جبهه‌ها حضور پیدا کردند و هر ۶ ماه یک بار هم به پدر و مادرشان سرکشی می‌کردند. در همین زمان تصمیم به ازدواج با من که دخترخاله‌شان بودم گرفتند. پدرم ایرادی نگرفت و اعلام کرد این ازدواج، برای ما افتخار است. شهید موسوی از جبهه آمدند و شرایط خاص خودشان را اعلام کردند. از همان ابتدا گفتند لطفاً به کار کردن زیاد من، اعتراض نکنید و از الان مرا شهید حساب کنید. ایشان پس از ازدواجمان به جبهه رفتند و حدود ۶ ماه بعد برگشتند.

«کم شد ز جمع خسته‌دلان یار دیگری» مصرعی که حسابی با روح و روانم بازی می‌کرد. روی یکی از تصاویر شهید سید رضی موسوی در نزدیکی محل سکونت ایشان نوشته بود. توفیق شد و به خانه آن شهید مخلص رسیدم. خانه‌ای ساده بود و همسر و دختر او در کمال صبر گوشه منزل و کنار تصویر شهید را برای نشستن انتخاب کرده بودند. همسر شهید، زینب‌گونه سخن می‌گفت و هر کلمه‌اش که ادا می‌شد، نمود «مَا زَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً» بود به خصوص آنجا که در جواب تسلیت ما گفتند: بعید است تا مجلس چهلم شهید تاب بیاورم و قطعاً برای ادامه جهاد، آماده خواهم شد. در این گفت‌وگو یگانه دختر شهید؛ خانم سیده لیلی موسوی نیز با ما همراه بودند که در ادامه این متن به آن می‌پردازیم.